

عمل آوردن اشباح
در مسرد و بیداق

دارند سروا به ساخته اند که در آن کتک افروز نموند و بان آلت مشاهده نمایند تا
تمام موافق هوای گرمیست شود و سوز پدید آید تا آنکه خواهند عمل آوردند گویند میوه
هندوستان و عربستان در لندن و فوردارد و آن التي است شبیه باب نزد
که اطفال بان بازی کنند از شیشه بلکه بعینه همان است اندک که کوچکتر بر آن
سری که بزرگتر است سیاه پر کنند و آنرا بر تخته نصب نمایند و بر آن تخته از
دو طرف از محاذی جانی که سیاه پر کرده اند تا بالا درجات نویسد و از لوازم
سیاه است که از شیشه نشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بان رسد
فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر دو وجه که سیاه قرار گیرد و هوا آن قسم
باشد و اعلی درجه سردی هوا آنت است که آن سیاه در آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و تنفسی زنده نماند و فتهای گرمی آنت که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود و بجا همه از گرمی
بجوش آید و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بر آن درجات حد گرمی برتی
و گرمی خون مرقوم است که اگر در زمستان آن شیشه را بدست آدم تب داد
دهند که در مشت بگیرد از حرارت تب او آن مقدار که معتق کرده اند بالا آید +
دیگر التي است که بجهت تعیین فراخ بران دو پایه است از چوب مانند دو پایه
عراوه چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

آلتی که مساحت را
بان ضبط نمایند

و آن دو پایه را کشد یا بر آسپی بندند و برانند و در اسفار عظیمه و محاربات سبک
 و توانا ازین آلت همراه است مانند ساعت گک کردن ضرور دارد و آنرا بر زمین
 کشند و راه روند بعد از طی یکمیل هر دو پایه از میان و اشوند و بر زمین افتند
 معلوم شود که یکمیل راه رفته اند باز بر هم بندند و روانه شوند و یکرا آلتی است که از آن
 تشخیص زوال کنند و ناخدا یان در جهازات با خود دارند و از آن عرض هر جائی
 که هستند معلوم و دقیقه اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال
 نگذرد تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حیالی و ثقیها سه چند دارد که
 بر آن پاره شیشهها نصب اند بعضی محتاب و بعضی تخت و بعضی کندی کرد
 درجات و دقائق مرقوم اند از آن ثقیها آفتاب را بینند نور آن زایل شده
 و در نظر قرص مس تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعه
 از آسمان یس بنشیند دارد و در مبدم از آن بیند که قرص فرود می آید یا
 قرص بآب رسد آنوقت اول زوال است و اگر در خشکی خواهند طشتی از آب
 گذارند و در آن بینند و مردم بیسواد از آن زوال را معلوم نمایند و یکرا آلتی است
 که بجهت پیودن بعد میان دو قلعه یا دوده موضوع است بشکل حقه ایست
 که بر آن عقربے است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است
 آن دو ثقبه را محاوره آورند بجهتی که هر دو مکان را بینند بعد از آن

آلتی که بجهت تشخیص
 زوال ساخته اند

آلتی که بعد میان دو
 مکان را بینند

آنرا بطریقه ساعت گک کنند و چشم بر آن دو سوراخ گذارند چنان
 بنظر آید که یکی از آن دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگر
 رود و همچنان بر دیده نکند از زمانه که در نظر متحرک است بآن دیگر
 برسد و هر دو یکی شوند نگاه بیند که عقب آن چند در طی کرده است
 هر دو چه علامت است چه مقدار مسافت است معین است از آن حکم کنند
 و جبر الثقیل که یکی از مسائل علمی است در میان عوام شایع و اکثر
 از کار با آن تعلیق دارد بخاطر است که در جایی نوشته دیدم منقول
 از حکیم وانا شیخ الرئیس یا حکیمی دیگر که میفرموده است
 اگر جایی دیگر غیر از این عالم جهت ایستادن بود این زمین
 را بجز الثقیل بر میداشتم انهی و در اصفهان شنیده ام که در
 اعیاد و اوقاف که شهر را این بندند سنگ آسیائی که بآن کاه
 آویخته است بسقف بازار با بجز الثقیل بالا کشند و معلق نگهدارند
 جهت بار خیز و تماشای مردم بکار نیاید و فایده بر آن مترتب
 نکرده و شیخ اجل کن ادعای نمود بتعلیم مردم نپرداخت
 که عوام و مردم بازار بآن نرسیدند و بکار معیشت
 آنها آید بخلاف حکمای فنک که بصنعت کاران و ارباب حرفه
 بیاموختند تا کارها برایشان آسان کرد و در کلکته دیدم
 در بعضی دکانها که بجز الثقیل در سقف آن دکان کارها
 کرده و در بجز الثقیل آویخته تا در بعضی

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لشکرها زات که بزرگ آن بقدر با نفس
 من شاهی وزن دارد و مشقتی نکشد و در کمال سهولت بآن تدبیر طفله ده
 و دوازده ساله آنرا بکوره برد و تا بیده برارد و پرسندان گذارد و همچنین
 چیزهای بسیار سنگین با یک کس از زمین بالا کشد و بر چهار درآرد و در بر لسان
 و بعضی بنا در فارس هر گاه کشتی کوچکی از قبیل داو و دنگی بسازند در
 آب انداختن آن حاکم در عایا سئ آن بند جمعیت کنند و هلاک شوند تا ^{مشقت} با تیر
 آنرا با آب اندازند و آنکس به در تمام بنا در هندی چهارات بخکی در نهایت
 عظمت و بزرگی سازند در بعضی اماکن بجهت این کار محوطه از سنگ
 و ساروج بسازند و در یا پار و در خانه ساخته اند که در وقت تراز آب
 پر شود و در جزر خالصی که رود در و از آنرا آهن دارد هر گاه بخوابند
 جاز سینه از نو سازند آن در را به بندند که یک قطره آب در اندرون نیاید بعد
 از اتمام در و از راه راکشایند تا آب داخل شود و آنرا از زمین بردارند
 و در یا رساند و اگر در بعضی بنا در آن محوطه نباشد کناره در یا بجائی که آن
 منرسد بنا کنند و اول زیر آنرا تخته فرش کنند و ستونهای چوبی از در ^س اول
 آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تختها بلند بماند و از سنگینی زمین
 فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشوار سئ نکشد و بعد از آنکه

ساختن چهار و آب
 انداختن

با تمام رسید از آنجا یک تخته فرسش است تا کناره آب باز تخته فرسش کنند
 بهیشتی که دو سه تخته در آب منور و روزه همه را صابون بسیاری زنند که لغزند
 بهرسانند و مردم صلا در دهند که در فلان روز بکان فلانی جازسے
 آبی شود هر کس نخواهد تا شایا آید خواص و عوام تیفرج روند و از دعای عظیم شود
 عمده آن چرخ آوری و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا
 چرخ دهند تا از گردیدن آن زور جهاز افتد و مرومی دیگر ستونهای چوب
 که در دو پهلو سے آن نصب اند بر دارند متعارن رسیدن جهاز بران
 تختها سے صابون زده از زور چرخ بکرت آید و میل بنشیند و دیگر تخته
 العین داخل دریا شود و بران تختها که میگردد از زور سے که بر آنها افتد
 و در بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره بکثیر بر تاپ دور کرد
 و جسمی که بران سوارند فی الفور لنگر اندازند تا قرار گیرد و توها سے کوه
 شمال را بعد از ریختن بجهت سوراخ کردن مثل پارچه چوبی که خراط بر چرخ خود
 بند و بچرخ که دارند بندند و یک کس بگرداند همیشه مانند آن پارچه چوب
 بگرد و یکی دیگر التی که از ان سوراخ میکنند و دست دارد تا تمام سوراخ شود
 و قطعات کوه پار یا که وزن آنها را خدای و اند و بس از یکمیل راه بر بلند
 و قلاع و جازات خصر افکنند تا با زمین یکسان گردند و سالها است که

جهانز هو اسے

کہ بفرکہ جهانز هو فی افتادہ اندو حکما بد رستی آن صرف اوقات مینمایند
 و خون جگر مینورند تا حال بجای نرسیده و چنبری بازیچه مانند است در
 دولت آن متعجب بودند یکی لسنکرو یکی سکان کہ بہر جا بنخواستند توقف کنند
 و بہر طرف کہ خواہند روند لسنکر را فکری کردہ اند و سکان تا حال باقی است
 بہر سمت کہ ہواست آن نیز بدان سمت رود و اگر بنخواست بہت مخالفت
 روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیہا دقلی مخروطی شکل ہستند
 کہند کہ میان آنرا خالی کردہ اند و در وسط آن نصب بہت قطر آن از پائین
 بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد ہر گاہ طول کشتی دو ذرع
 و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود
 و ریسمانہای بسیار با طرف کشتی و دقل بستہ اند تا از کج شدن و غلطیدن
 مصون باشد سوراخی در پائین بر آن دقل بہت کہ چراغ مانند چنبری در آن
 افروزند و از عرق شہر آب بدان آتش ریزند چنانکہ در آن کہند چنبری
 کشتی را از زمین بردارند و ہر قدر زیاد عرق سوزانند بلندتر رود و ابتدا
 سہ کس از انگلستان سوار شدہ تا بملک فرانسس کہ دو از وہ فرسخ و مینہما
 دریای شور فاصلہ بہت رفتہ بودند از بس بلندی رفتند بجائی رسیدند کہ
 یکی از سوراخشک شد و دوتاسے دیگر سلامت رسیدند و ہر گاہ خواہند

که پائین آیند آتش را کم گفتند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و بسنگ
 عبارت از آنست در وسط و قتل که خوف است از قبیل شیر و همین چیز است
 مس ساخته اند آنرا بگردانند تا راه خود را بجز مسدود کرده و همان قدر که
 کرده است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق در هوا مانده
 اما اگر خواهند باشدیم غلطیدن و در و بنکاله و هندوستان در سرکار
 اعظم بسیار است بران حیوانات از قبیل سگ و گربه کدازند و مثل گاو
 با درانند تا حال که باز بچه است بگاری نمی آید آیند کان شکیل آن پرواز
 و بسا کارهای دیگر از پرده خفا بجلوه گاه ظهور آورند بیت درینجا که بی ما
 بسی روزگار برود کل بشکفته از بسا روزگار و با بجز با اینکه از قبیل با بچه
 چیزی است باز بخت تحقیق تحقیق اشیا و اینکه در این میان چه باشد
 بران حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند
 که هیچ طرف نیل نشده اند تا اینکه هوا بالمره تا یک و برتره سرد شده است
 که آتش نزدیک بناموش شدن رسید و جمیع اطراف و شربانی که در هشتند مانند
 سنگ شدند در این میان بجز ذرات هوایی چیزی نیست دیگر ندیده اند و یک دو
 کشتی ایشان را از فرود آمدن ابر مایل شده دور در آن میان نشکرده اند
 بودند و بنمودن بخارات غلیظه با برود سائیدن شان بر یکدیگر و جستن بهنگام

مشاہدہ می نمودند و بعد از دو روز اگر چه باز بر زمین رسیدند لیکن فرسنگها دورتر
 از ان جانی که سوار شده بودند فرو آمدند و القدر از بدایع آلات و صنایع
 ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بیش از آنکه اعراق اگر اخصای عشری
 معشار آنها رود سخن بطول انجامد همین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
 که بدستی امور دنیوی تدبیر من مشغول اند و درین یکدم فرصت چه قدر توان
 نوشت و ایشان را صرف اینکه این مقدار که همه فرنگیان و چینا و یان درین عرض
 مدت بدستی معیشت تدبیر من کوشیدند بیکه از هزار آنچه یونانیان در دست
 کرده بودند سپه نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عجمی خلیفہ دوم در جزیرہ
 اندلس یا اسکندریہ سوخته نشد بودند این همه صحت فکر ضرور نبود و این عالم کلزار می نمود
فصل در چه لان گرسے ٹائمہ برق عثمان بدکر
بشکر کشت و سپہدار سے فرنگیان
 اگر چه این فرقہ را بالذات شپاعت و ولاوری بخو یکہ مردم دیگر را هست
 بیست لیکن بالعرض و بتدبیر سے کہ حکما سے ایشان بنا گدہ نشدہ انداز
 عجایب روزگار و در معارک پای ثبات شان برقرار و نیکیو کارزار
 کشند در جنگ نوپ و مهارت در ان اعجوبہ وقت و نادرہ ادوار و درستی
 و جلا کے برق آتش فشان و در صاعقہ باراند و نادرہ کہ بان ہیات

و جمعیت که دارند و انزالین گویند هستند مانند کوه آتشین یا برجا و گولی توپ
 و تفنگ گرگ آسام متصل بهم خصم یزید و کمتر شکست خوردند و جنگ روبرو
 و صف آرائی مردم دیگر که باین وضع نیند با ایشان از طریق حرم دور
 و از روی احتیاط مہجور است بہتر است کہ باین طایفہ بطریقہ قزاق جنگ
 کنند و از رسیدن غلہ و آذوقہ ایشان را بسوہ آورند و اگر جماعتی متہور
 و بے پروا بہر سبب کہ بیورش اندک رخند بآن جمعیت و لین انداخت
 نزلہ بر ایشان قرارشان افتد و بہم بر آیند و خود و ارسے نتوانند کرد
 و کلکتہ سیکے از جماعت سیکان کہ در لاهور و آن نواح دم از استقلال
 میزنند و نسبت بہ مردم ہندوستان جرأتی دارند و در شرح احوال ہندوستان
 ذکر ایشان خواہد آمد بسبب عناد کہ با یکے از اعظم انگلیسیہ کہ از اصحاب شوری
 و مردم گورنر بود داشت بقصد کشتن او خواست کہ باندرون خانہ او در آید
 حجاب مانع آمدن یکے از ایشان را بضر بنمشیر آبدار از پاسے در آورد
 و باین گونہ خستند و او باندرون درآمد چون خانہ ہا وسیع و اماکن متعدد دارند
 داشت کہ صاحب خانہ در کدام یک از اماکن است از یکے از خدمہ پرسید
 از ترس حجرہ را با و نمود باندرون آن حجرہ کہ درآمد آن خدمتگار چستی نمودہ
 در بر روی او بہ بست و در آن حجرہ کسے نبود از کشتن دربان و غوغای آن

حکایت این شخص
 سیک رکستہ

خدمتگار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار کس از انگلیسیه و هندیان
 مجتمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بکشاید و او را بگیرد و هر دسته
 و هر جماعت که تکلیف این امر رسد نمودند سر باز میزدند آخر الامر رای همگی
 باین قرار گرفت که سقف خانه را بشکافتند و از آنجا گولی زنند خانه از سنگ
 و ساروج بیکروز به برداشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه از درها
 و پشتها تا سوراخی در سقف پیدا آمد و چنان کردند که از آنجا به تفنگ زدند
 و یک گولی و دو گولی افتادند و بعد از دو سه ساعت که مردن او بر همه
 یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بنزد خوت و بیم بر آوردند کسی نزد
 مرده او از ترس نرفت با بچه مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگه دارند
 و جنگ ایشان معتقد نمیدادند که را در علم سوار و نیزه بازی و اسپ دوانی
 و چپ قلشها که مردم دیگر بر اسپ نهند و قوفی نیست یک کس سوار با هر کار
 در نیفرقه وجود ندارد در سبق در رایه که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول دانند
 و مبالغه خطیر در آن کار برد و باخت کنند سواران را وزن نمایند و کم و زیاد را
 از سنگ و گل بر اسپ نهند تا هر دو در سنگینی مساوی باشند و سوار را
 بخانه زین بندند که در و دیدن نبفتند در میدان وسیع دایره عظیم که سینه
 میل گردان باشد و در آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دواندن

احوال سبق رایه
 فرنگیان

اسپان خارج نشود بجز بظرف سبکی که در اسلامیان است و تا وقتا و تا زیاد
 اسپ و آنکسند و برود و باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
 راه حزم که گاه گاه است آمد اما فاغنه و زانی بسمت شاه جهان آباد شت
 می یابد و بعضی اوقات تا لاهور هم رسیده اند بفرستی افواج ستاره افتاده
 از عربستان و مین بندید بچ بر جهازات بقدرت چهار هزار اسب اسپان عربی
 نجیب آوردند و در عظیم آباد جو لکائی و وسیع الفضل بود آب و علف
 ممتاز است سرداوند و باطراف قله و شتهار نامها نوشتند که هر کس مادی
 دارد در آن جو لکا برود و از آن اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روی
 که معلوم شد استن است تا کره آن بدو سال رسد از سرکار کمپنی
 داده میشود آنوقت اگر مالک بفروشد درین سرکار از و خواهد بود
 و اگر ن فروشد یا در بهار اضی نشود مادیان خود را با کره آن بهر جا که خواهد
 مختار است مردم باین طمع مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
 عظیم آباد شنیدیم که درین چهار سال تعداد رسد کمپنی از حساب در گذشت
 و جانشین نمود و در سه جا دیگر دیدند و نیک و بد اسپان را از هم جدا کرده
 و بهر جایی بلخی جدا گانه بقید حساب سرداوند و یک کس از مالکان مادیانها
 نشد که کره مادیان خود را فروشد و بقیمت اعلا خرید کردند که هر مادی

تعلیم اسپان و قبا
سواران جنگ

و شاگردان از ان اسپان بسواران دهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسپان مقررت که اماکن وسیع
و خارج شهر دارند و باین مدار گذرانند اعظم وارکان و واسط نیز هر کس سپ
سوارگی یابد و تا یا بیشتر که دارد بیکے از ان اشخاص هد تا آنرا تعلیم کند
و نزد خود نگهدارد و هر گاه مالک بخواد سوار شود همتری آن اسپ را آورد
و بعد از سوار باز پس برود و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهتر و گاه
وجود جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجه آن اگر بیمار شود با همان
شخص است صاحب مال بیخبر است سالیانه چیزیست مقررت با و دهند
و او نیز نیکو خدمت نماید و اسپ را فریب دورست نگهدارد و اسپ که بجهت تعلیم نزد
او آورد نخستین کار سے که کند یال و دم او را قطع کند و هر هفته چنین کند
اسپ یال و دم دار مرغوب نیست معلمین در ان خانه هائی که دارند ستونها
عالی از چوب بفاصله پنج ذرع نصب کرده اند و میانہ هر دو ستون از بالا
چوب کے کشیده اند اسپان عربی نجیب ممتاز را گیرند و بلائی چند بر سر آن
حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشو است چند راس را با هم
بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یکے چابک سوار شود و افسار آنرا بران
چوبک میانہ ستونها کشیده اند بندند که سر آن بلند سازند و بلبان
نواز

آنجا است شروع بسازندگی کند معلم قبحی بدست گیرد و بر آنها بقوت زند
 تا در جند و فرو جند و همچنان چاکب سوار سوار است و بعد از آن افسار آنرا
 کشایند و آن سازنده نحوی دیگر ساز را رانند حیوان بیچاره بهر قسم که او زند
 رقص کند و جست و خیز نماید یا به پهلوار راه رود یا پس پس یا یوزغ یا بیچار
 دست و پا مانند کنجشک جدا یابد و دیامیل کشد و ایستاده ماند و هر یک از این
 حالات را سازی جدا گانه است بهر نحو ازین طور که او نوازند معلم قبحی زند و حیوان
 بی زبان اطاعت کند و سپی که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسپ خوب قصد
 و سواران سپا که نوکرانند هر صبح بر سپان سوار شوند و در صحرا خارج شهر
 هر مشتقد سوار که آنها پیش سواران گویند با هم ایستاده شوند سپان
 همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره
 موافق ساز سازنده از آنها بعمل آید و دیدن آن حالت خالی از تکلفی نیست هر
 یک مرتبه هشت صد اسپ با سوارانی که بر آنها است میل کشند و ایستاده مانند یا همه
 با هم تا نیم فرسخ به پهلوار راه روند یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده می شود
 و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ
 همه این حالات دست دهند و ضرور آفتند گاهی میباید به پهلوار راه رود
 و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را بر او غلظت نشود و چنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بسیار می آموزند
تا در وقت جنگ هر قسم اقتضا کند بان قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که میر تقی
جمع سوار با قافله بودند راه عبور از آن حوالی بود که افواج سواره قواعد میگردانند
صد آساز که بنده شد اسپ یکی از مردم قافله که همراه بود شروع کرد به پهلوی
راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست آن هم چنان
می جست و به پهلوی راه میرفت تا در کوهی که پر از آب سرد و مرکب در افتادند
مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب بردارند معلوم شد که آن شخص
اسپ خود را از سپاهیان فرنگی خریده بود آواز که بگوش ای حیوان رسید
و آن سازی بود که به پهلوی راه میرفتند همان حرکت را کرد و مجلای هر مینت صد و
و چهار کس برق انداز پیاده را پلتن نامند با ضافه اسم سردار یا صفت دیگر
از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموماً یا با هم
مالک هندوستان که پلتن بنگاله یا هند یا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
هر گاه انگریز باشند ^{بروزن کلبار} و دهندیان را تلنگه یا سپا خوانند و هر ده پلتن را یک
کمپو گویند مانند ترکان و مردم دشت که عدو سے از لشکر بان را توانان و فرنگی
^{بیاض فارسی بروزن کم روه} دست نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی می کنند هر حصه هشتاد کس و آنرا
کمپنی و هر کمپنی را نیز بدو قسمت کنند و هر قسمتی را ده هشت کس اند پاره نامند و آن

اسامی سپاهیان
و سرداران

سی و چار کس افزو و سردارانند و شرط است که در افواج هند سے بزرگان
 انگریز باشند تا ہندیان را بجنگ وادارند و نگذارند کہ پس پاشوند چه درین
 جماعت زہرہ و جگر خلق نشده است بزرگ پلتن را کہ ہمہ در فرمان اویند
 کرنیل و دو کس دیگر کہ اورا زیر دست اند و نصف پلتن را مالک اند ^{بجز و دہ کس}
 کہ در تحت این دو کس اند و سر یک یک کمپنی را سپردار است کپتان و
 از ایشان پست تربیت کس اند کہ ہر یک چہل کس را بزرگ اند آنها را
 گفتننت خوانند بلام و فاق تا سبے مشاۃ و دونون و تاسی ساکن در آخر دوریک
 پھرہ از ہندیان بزرگی از ایشان قرار دادہ اند کہ آنرا صوبہ وار و سبکے دیگر
 زیر دست اوست اورا حوالدار و زیر دست او دو کس اند کہ آنها را نایک گویند
 و برتکس بزرگ اند و ایضاً تہ مذکورہ بترتیب و استحقاق بالاروند و دفعۃ کسے
 ہر چند کہ لایق باشد کرنیل نگرو و بان مرتبہ سرداری فوج نرسد مگر انیکہ اول صلہ او
 و بعد از ان گفتننت شود و بترتیب بالارود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
 بمنصب و خطاب پذیرند تا خود مصدر خدمتی نگروند و محتمل است کہ سبکے
 رشید بر آید و از مرتبہ صلہ اد سے بتدریج بالارود و تا بلور نری رسد و از ان
 بگذرد و در امر اسے عظام پادشاهی و بان ہم نہ ایستد و در مرتبہ بجز کہ
 شاہزادگان داخل شود و اگر کسے بغایت رشید و لایق باشد

و بخوابند بمرتبه بلند رسانند خدمات پست را با و کمتر گذارند در یکماه آن خدمات
 پست را طی کند تا بجائی که خواهند وادارند و چنین است حال ارباب قلم اول
 در دفترخانه سواد افرا را گیرد و آنرا اگر آنی خوانند و از آن که ترقی نماید با و از جبهه
 رسد و بالارود تا بگورنری و وزارت اعظم و وصول بمرتبه جلیل القدر
 شاهزادگی ترقی کند و این تعدد سرداران در شکر بیان بجهت اینست که اگر یک
 بزرگ یا کوچک کشته شود دیگر کسی بجای او ایستاده شود تا صفت جنگ
 از هم نپاشد و این بر هم نخورد و هر کس کشته شود دیگری بجایش آید بترتیبی که مذکور
 شد کرنیل اگر فذ غلط میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای
 میجر بزرگ کپتانها آیند و همچنین تا صلدادی بجای لغتنت ایستد و در هر لشکری
 باندازه آن تا در عدت چه مقدار باشند یک کس یا دو سه کس اگر لشکر عظیم
 باشند سرداران و ایشان را جنرال گویند و کسی که از همه بزرگتر است آنرا
با سقا و دال و مصل که در غمزه تلفظ آید و چند روز قطع گویند
 فل جنرال خوانند یعنی سردار کل و در هر یک ازین سرداران از فل جنرال
بروزن کل
 تا نایکان علامتی است که از کلابو بر بالا پوش ما هوتی که دارند و وزند تا از هم ممتاز
 شوند و مردم بان علامت بشناسند و در هر پلتنی دو ضرب توب بزرگ صفت شکرین
 و چهار ضرب کوچک است که بر هر یکیشش کس معین است اولی باروت انداز
 دوسم گوله یا سنا چمه یا آهن پاره دهد سوم گوله و باروت را بگوید

چهارم چاشنی ریز و پنجم آتش در هشتم یا چوبی بلند که بران گشته پارچه بسته اند
 آبی تر کنند و بشوید تا گرم نشود که در آن خوف ترکیدن است چنانکه در هر یک
 پستن عمل توب خانه یکصد و هشتاد کس اند و این فرقه نیز انگریز اند و بر و شوش تفنگ
 به حقایق دارند تا اگر در هم بر تو بخانه یورش آورد و کار از جنگ توب بگذرد ایشان
 باین تو تفنگچیان پناه و سیکه شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگ
 نیست لشکریان بیکار اند سه ماه در استان سرداران فرج در خارج هر شهر سکه
 ساخو میباشند و در فرسخ مجاور میباشند مشق جنگ مسلح و چو ار کرده اند
 و آن مکان را و قد گویند در انجا روند و نیمه زنند و لشکریان از اجتهاد صبح
 کاذب تا یکساعت روز با هر مشق رزم کنند و آنرا قواعد یادگان گویند ^{بالمصلحت بر وزن زنده} تکلیف
 از گورنران و مدینه کلته رفتن بودم تو پیمان به علم بلند می نشانی نصب کنند و بران
 گولی اندازند و در یک دقیقه نجومی پنج گولی که در یک ساعت سیصد بار با شکر نشانه
 میزند و نواز جلدی و چالاکي دست کارکنان بنقل نمی آمد بدون ذاصلا به تمهیل سکیه
 تیر به نشانه میخور و در ناظر را چنان بنظر رسد آمد که از او هنر توب تا اما حقا و زنجیر
 یا شعله آتشی است که بهم پیوسته است و درین سه ماه مبلغ معتد به خرج باروت
 و سر به میشود و همه از سر کار یکساعت است و هرگاه باراده جنگ با کسی خاصه
 اگر قلعه گیر سے بان منفرد باشد بر آید و کسی مهندس بی نظیر که ایشان را

تخمیناً مانند معنی کسی که فاتح قلاع باشد و تو بهای قلعه کوب آتش بیز و خمپاره ها
 بر وزن قلعه کوب
 گلریز غیر از آنچه پلتنها با خود دارند بر دارند و بجهت هر یک کمپنی یک خیمه و دو طبخ
 و یک لاک و یک طبیب با بر دار بقدری که ضرورت است معین است قدم که بسیر
 دشمن گذارند خوراک لشکر باین قاطبه و سایر اخراجات همه از سر کار کمپنی است بپشت
 و شام بخت و آماده بر کس می رسد هر سردار و هر پلین و هر کمپنی را نشانی است
 علامت بقدر یک زرع از چوب که بران پارچه دوخته و نقشش که مخصوص اوست یا نام او
 بران بر شام است چند کس از انگریزان کار آزموده مهندس که دست شان بنقاشی
 آشنا باشد و ایشان را میر منزل گویند سیکه بزرگ و باقی زیر دست او نید
 از مقوله شربا شران یک پاس از شب باقی مانده با همه نشانها لشکر باین که مذکور شد
 و از هر پلتن یک کمپنی بقرا اولی همه با هم بر آیند و جایی که بجهت فرود آمدن لشکر
 مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل معین کند و نشان بر کس را بهر جا که
 مناسب اوست نصب کنند و تصویر آن منزل را کشند صیقل لشکر کوچ کند
 و با آنجا فرود آید و بسور قرا اول از هر پلتن یک کمپنی در جهت فوج بر اولی ماند
 منزل که رسیدند مکان خیمه بر کس معین است بهر جا که میر منزل نشان او را نصب
 کرده است همان جایی است احدی را مجال دم زدن نیست و خیمه ها کور
 بخوسه مقرر کنند که لشکر باین حلقه افستند و خزاین و اموال را میان گذارند

و خود دوران باشند غروب آفتاب که شد بجهت حراست از هر پلتنی یک کمپنی جدا
 شود و از محاذی همان پلتن یک خدنگاه که نصف میل است دور تر رود و در
 مانند و از آن یک پره جدا شود و همان قدر دور رود و بایستد و از آن یک
 کس برآید و باز آن مقدار دور رود و بجز است قیام نماید و سه ساعت نوبه
 یک کمپنی است بعد از آن بدل شوند و کمپنی دیگر بشرطی که گذشت برکشک
 قایم ماند و بدین پنج اگر لشکر ده پلتن است ده کمپنی کشک کشد و اگر کم و زیاد
 موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کمپنی که بکشک برمی آید
 در وقتی که یک پره و از آن جدا شود و دور تر رود و آهسته بگوش صوبه دار آن
 چیزی گوید از قبیل نام شهر سے یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری
 هر چه آنوقت بخاطر او برسد که میانه او و صوبه دار باشد و احد سے از آن
 مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتیکه یک کس از ایشان دور تر رود و بجهت
 کشک همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم شکر
 سازد و بهمانه تبدیل کشکیان بیاید و اظهار نماید که نوبه شما گذشت و این است
 ما آمده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جا
 که خود ایستاده دست به شمشیر آورد پیشرفت او نشود و بر کشکی دست
 و دشمن معلوم باشد چه هرگاه کسی نمودار شد اعم از اینکه بجهت

رازی که پلتن در وقت
 بردن از لشکر بجهت کشک
 بصوبه دار گوید

تبدیل آمده باشد یا امری دیگر شکمی از او برسد که گیتی و در دل چه چیز است اگر
 نام آن چیز را گفت دانند که دوست و لشکر را آن گذارند و الا جنگ کنند
 و هر کس تازہ که بجهت لشکر آید پستان کمینی اولی آن چیزی که بیاران خود
 گفته است پستان ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند و دوست
 دشمن از هم ممتاز گردد و بگویش بیاران خود غیر آنچه آنها دانند گوید و بد
 شوک کشند که هر گاه بران یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار گردد
 و از او پرسید که در دل چه چیز است و او جواب گفت تفنگی که در دست دارد
 خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگویش بهره رسید ایشان
 نیز یک تفنگ اندازند و باو ملحق شوند کمینی که او از این تفنگها را شنیدند
 كذلك بعد از انداختن یک تفنگ ایشان ملحق شود و پلش نیز از لشکر آید
 و با ایشان پیوند و همه بیانات مجموعی در رسند و جنگ بهمان جایی آن یک کس
 ایستاده است در گیر و در اینجا خصم را که بدارند و نکند ازند که داخل نشود و غرق
 کرد و تا لشکر هم بر نیابند و تا اینها باد دشمن دست بازمی کنند تمام لشکریان
 پلش که هست در اینجا رسند و خصم را همان پیش آمدن ندهند و از هر کمینی یک
 کستان دو و صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دو تا هستند از چرخ جی اند که خود
 تا کمینی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار آن یک کس شکمی

طریقہ حزم در کشیدن

چرخ جی که در لشکر است

و او را غافل با در خواب بیدار می دارد که چند تا زیانه بان کشمچی زنند و اگر کتبان
 با در سید و او در خواب بود شمشیری بر مننه که در دست دارد با و اندازد و بگیرد و با کبر
 زخم کاری بر او با کشته شود همان حد او است باین سبب که آواز تفنگ را
 علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن شد است که آواز تفنگی بر نیاید
 و عیب کسی خالی نکند و اگر کسی ترکیب شود او را بدترین عذابی تقدیر کنند
 و از لشکر اخراج نمایند از بهترین شنیدیم که دیگری از اسفار شیری آدم خود
 از همیشه بر آمد و بشکر داخل شد و هفت کس را بشکست احدی را با را با تفنگ
 انداختن با و نشد تا بخزل خبر رسید او اجازت داد آنرا بکولی زد و قطع نظر از
 آواز تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و غوغا و لشکریان هیچ وقت از او
 نیست نه در کوچ کردن و نه در فرود آمدن و کس از لشکریان را کمتر نزاع شود
 و بر تقدیر آنکه بندرت اتفاق افتد آواز احدی بر نیاید حتی اسبان را تقدیر داده
 که شبیه نکشند و در این باب نهایت مبالغه دارند و اسب آنقدر از زجر کنند
 و در وقت شبیه کشیدن تا زیانه زنند که بالمره ترک کنند و گویا اسبان اینگونه
 صدا کردن و شبیه کشیدن خلق نشده است و این بجهت این است که اگر بر دشمن
 شیخون آورند از صدای اسبان متنبه گردند و با بر او رسند باین حرم و بیدار
 بکمال احتیاط و هوشیار ملک دشمن را طلی کنند تا بمقرر یاست او رسند یا

قدغن خالی کردن
 تفنگ در لشکر به
 ضرورت

شبیه کشیدن اسبان

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید همین پنج استقبال کنند و نگذارند که خضم ملکیت
 داخل شود بعد از آنکه بخضم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز بیجا نموده پسند که
 بجای نیست و باین شروط مابصلح راضی شویم و برگرودیم هرگاه سخن درنگر
 جنگ کنند و بدینگونه صفت آرا شوند که تو بخانه را پیش رود و تو بجهان پیاده
 پشت سرواگر سوار وارند و در آخر صفوف پیاده بگذارند برق اندازان پیاده
 را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بقاصده بگذرند صفوف را
 از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توب رسد آید بخو که گذشت
 پی مد پی شلک کنند و در مثل این مواقع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خضم
 خیرکی نمود و از توب خانه امری پیشرفت نشد تو بجهان دست از کار بردار
 و دو صف پیادگان با تفنگهایی که دارند ایستند و این صفوف پیاده پس
 پانزده بجایی که در و ایستاده است از جای خود بجنب بگریز که مذکور میشود
 و این است پس که ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول بگریزید و از
 همه با هم تفنگهایی خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شود
 از منی و نصفی از پسری و از هر دو پیادوی صفوف دیگر و عقب صف آخری
 در آیند و باز صف ببنند و تفنگهایی که دارند بپوشند و صف دومی
 بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف بعضی

روند و همچنین سومی و چهارمی پنجمی تا باز نوبت با و لیکن صد که گویا آن
 اول بجای خود پابرجاست و چون هر صفتی یکمرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگها
 خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد گوش آید
 و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر درین جستی و چالاکلی دارند که فرید
 بر آن متصور نیست از خالی کردن صفا اولی و برآمدنشان بعقب صفوف و رسیدن
 صف دومی بجای ایشان خالی کردن تفنگ در وقتیکه زیاده فاصله نکشد بی پر
 آواز بار بگوش میرسد و گوی متصل بهم ترا لسان بر خصم میریزد و ما دام که آن
 وضع هست و بجالتی که دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن با ظفر میسر نکند
 و اگر کسی جرئت کرده داخل در لاین گردید اگر همه صد کس یا دینبا صف اولی
 که بر هم خورد و بهم برآیند و بر هم ریخته شوند و سر رشته و کار از دست و دست
 از کار رود و دیگر خود سازی نتوانند کرد و شکست خوردند و در محاربات همان گنجی
 که مذکور شد بلبلان مانند و از قبیل کرنا کور که نیز چیزها دارند نوازند بیشتر کار
 بان بلبلان است که آنرا با نرسری گویند در هر جا و بجهت هر هم آنرا بقسمی نوازند
 تا بر همه معلوم گردد و در اسفار نصف شب که گذشت شروع بنواختن آن
 بوضع مخصوص کنند علامت است نیست که لشکریان دست و پای خود را جمع
 نمایند و خدمه خیمهها را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان که بر بندند

رتبه کوچ و مقام
 و شبنون

بنده بار و دیگر قسم دیگر آنرا فواران حکم سرداران آن بهنگام معلوم شود که کجاست
 یا مقام یا شیخون اگر مقام نیست یا چیزها را بر پا کنند و اگر کوی است یا شیخون
 هر وقت که با نصیحتی آن سزا غلط است و اگر بیهوشی سزا به بند و حوالی
 قفس و شش که گرفتاری آن منقول است هرگاه سبب در آنجا نرسد و در آن تعلیم و درو
 کردند و بلند می بود و فرغی چهار و خندق را بنهند بدو زمین و امارت دیگر
 که از آنجا فریاد کند که از آنجا فریاد کند و فریاد کند که از آنجا فریاد کند
 که از آنجا فریاد کند که از آنجا فریاد کند که از آنجا فریاد کند که از آنجا فریاد کند
 بعد از آنکه با این همه در آنجا فریاد کند که از آنجا فریاد کند که از آنجا فریاد کند
 و بعد از آنکه با این همه در آنجا فریاد کند که از آنجا فریاد کند که از آنجا فریاد کند
 او را تا قلعه مفسد توج کرد و در آنجا فریاد کند که از آنجا فریاد کند که از آنجا فریاد کند
 تمام آنچه دوست بیاید مال شکر یان است و کمپنی را بان و خلی نیست و با او پس
 تا زون آن که غارت کنند و بعد از او پاسس که بدای امان جنرال در وادی
 پیرامون دیگری نگردد و آنچه در سر کارترین است از خرابین و دقایق همه
 نویسند و جواهر و اسباب حراج کنند و همه را نقد نمایند و بشکر یان عالی قدر
 مرا بهتم تقسیم کنند با شاه و کمپنی را حصد نیست بجز آن ملک که من بعد از آن
 با ایشان رسد و تفصیل مواجب شکر یان که ماه به ماه دهند و یک روز تا آخر

بندانگشتی

تقسیم نمایم

جائز ندارند اینست که بقلم می آید پیاده برق انداز ماهی هفت روزه تا یک
 هفت روزه و نیم حواله و از هشت صوبه دارنه لغتنت پانصد کنتان کپنار
 میجر و دهنر کر نیل سه هزار جنرل پنجرار قور جنرل هفت هزار غنیمت را
 بر مواجها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت همین است و اشخاصی که گشته
 شده اند حصه ایشان بوره که دارند در هند باشند یا در فنک سد و در چین
 یورش از لوازم است که جنرل و کر نیل بلشکیران صلا و در هند که در آنجا
 یا سه ماهه موجب هر قدر که مناسب است باشد از سر کار کمپنی انعام است
 از سر بازی و بیع نکنند و بعد از فتح بلا تا امل آن مبلغ را رسانند و هر
 از هر فرقه که باشد هر گاه مصدر خدمتی بجهت سر کار کمپنی شد حق او را ضایع نکنند
 و در خوران کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضو
 از ایشان عاطل گردند اگر همه یک انگشت باشد یا در خدمتگذاری سر کار
 پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق سفر ندارند نصف موجب
 قدری زمین بهر یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را بر فاه گذرانند و
 این جماعت را انجلس گویند و یکی از اسفار دیدم که قرب شاتر و هفت
 روز مسافت همین مردم بودند که در صحرا خانه داشتند و هر کس بزمنی که
 دشت زراعت مینمود و بچو شوقتی منیر است و اکثری مال دار بودند و این

احوال زخمی شدگان
 و جنگ با پیران